**سخنی در بارۀ** **لوح حضرت عبدالبهآء**

**مصدّر به " هوالله " و با مطلع " ای عباد حقّ و اماء رحمن:**

**" عشق زاوّل سرکش و خونی بود تا گریزد آن که بیرونی بود "**

( مندرج در مکاتیب عبدالبهآء – جلد ششم – صص ۱۲۷ تا ۱۳۰)

علاءالدین قدس جورابچی

آگست ۲۰۱۶ میلادی

**هوالله**

ای عباد حقّ و اِماء رحمن " عشق ز اوّل سرکش و خونی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود "

از لوازم حبّ صادق تحمّل بلایا و محن سابق و لاحق است. عاشق مفتون همواره آغشته بخونست و مشتاق دیدار همیشه آوارۀ دیار. فَنِعمَ ماقال " عاقلان خوشه چین از سرّ لیلی غافلند کین کرامت نیست جز مجنون خرمن سوز را ". لهذا در جمیع قرون و اعصار ابرار هدف تیر بلا بودند و مقتول سیف جفا. گاهی جام بلا نوشیدند و گهی سمّ جفا چشیدند و دمی آسایش و راحت ندیدند و نَفَسی در بستر عافیت نیارمیدند بلکه عقوبت شدید دیدند و بار محنت هر یزید کشیدند و در سجن و زندان دل از جهان و جهانیان بریدند. لهذا اکثر اولیای الهی در مشهد فدا شهید گردیدند. صبح هدی حضرت اعلی در افق فدا افول فرمود. حضرت قدّوس به دلبر شهادت کبری مأنوس شد. جناب باب در قربانگاه عشق فتح باب نمود. حضرت وحید در میدان جانبازی فرید گشت. جناب زنجانی در دشت بلا قربانی شد. حضرت سلطان الشّهدآء به مشهد فدا شتافت. جناب محبوب الشّهدآء در قربانگاه الهی بشارت کبری یافت. حضرت اشرف در معرض شهادت به شرف عظیم مشرّف گشت. حضرت بدیع در مورد فنا سبحان ربّی الأبهی گفت. شهدای " ارض یا " ساغر صهبای شهادت کبری را به نهایت حلاوت نوشیدند. شهدای شیراز در میدان عشق با نغمه و آواز جانبازی نمودند. کشتگان دشت نی ریز از جام لبریز سرمست گشتند. شهدای تبریز در میدان جانفشانی شوری انگیختند و رستخیزی نمودند. جانبازان مازندران رَبِّ اختِم عَلَینا هذِهِ الکَأسَ الطّافِحَةَ بِالرَّحِیق فریاد نمودند. شهدای اصفهان به نهایت رَوح و رَیحان جانفشانی کردند. خلاصه " نوک خاری نیست کز خون شهیدان سرخ نیست " و ارضی نیست که به دم عاشقان رنگین نگردید. مقصود اینست تا بدانید که تحمّل بلایا و محن و شهادت در سبیل ذوالمِنَن از آئین دیرین عاشقانست و منتهی آرزوی مشتاقان. پس شکر کنید خدا را که از این ساغر جرعه ئی نوشیدید و از بلایای سبیل آن دلبر سمّ قاتلی چشیدید. این زهر نه شهد و شکّر است و این تلخ نه قند مکرّر است.فیا شَوقَی إِلی کُلّ بلاءٍ فی سبیل الله و یا طَرَبا من کلّ مُصیبةٍ فی مَحَبَّة الله و یا طوبَی لِمَن ذاقَ مُرَّالجَفا حُبّاً بِجمالِ الله و یا طوبی لِمَن خاضَ فی بَحرِ الرَّزایا شوقاً إِلی لقاء الله. در هر دم باید صد شکرانه نمود که مورد بلا در سبیل هدی شدید و معرض جفا حبّاً بحضرت کبریا گردیدید. عاقلان از حلاوت این کأس بیخبر ولی عاشقان از نشئۀ این باده سرمست و پر طرب. هر دیدۀ بینا که روی آن دلبر رعنا دید آشفته گردید جانفشانی نمود و هر گوش شنوا که آن نغمۀ ربّانی بشنید مستمع از فرط طرب جانبازی فرمود. پروانۀ عشق حول سراج الهی بال و پر بسوزد و سمندر حبّ در آتش عشق برافروزد. مرغ بیگانه را از حرارت این آتش بهره و نصیب نه و طیر ترابی را در این دریای الهی خوض و شنائی نیست. الحمدلله شما ماهیان این دریائید و مرغان این صحرا و پروانه های این شمع و بلبلان این چمن و عَلَیکُمُ البَهآءُ الأَبهی **ع ع**. **( مکاتیب عبدالبهآء – جلد ششم صص** ۱۲۷ **تا** ۱۳۰ **)**

**نگاهی به مطالب و مضامین لوح مبارک**

( در این جا ناگفته نماند که حضرت عبدالبهآء در این لوح مبارک، افزون بر رویداد جانگداز شهادت حضرت اعلی، به برخی از شهدای جانفشان در عهد اعلی و نیز در عهد ابهی، به عنوان نمونه و مثال، اشارت فرموده اند)

**« ای عباد حقّ و اماء رحمن " عشق زاوّل سرکش و خونی بود تا گریزد آن که بیرونی بود "**

این بیت از مولوی در مثنوی است و دو بیت پیش از آن چنین است:

" یک جوانی بر زنی مجنون بُدست می ندادش روزگارِ وصل، دست "

" بس شکنجه کرد عشقش بر زمین خود چرا دارد زاوّل عشق، کین "

" عشق، از اوّل چرا خونی بُوَد؟ تا گریزد آن که بیرونی بود " ....

( مثنوی معنوی – دفتر سوم، ابیات ۴۷۴۹ تا ۴۷۵۱ – حکایتِ عاشقی، دراز هجرانی و بسیار امتحانی " – در کتاب " شرح جامع مثنوی معنوی "، تألیف: کریم زمانی در شرح این ابیات چنین آمده است :

" جوانی، عاشق زنی شده بود. امّا هیچ وقت وصال به او دست نمی داد...عشق، او را از این دنیا بسیار آزرده کرد. آخِر چرا عشق از همان اوّل نسبت به عاشق دشمنی دارد؟ چرا عشق از همان آغاز ظهور خود، سفّاک و خون ریز است؟ برای این که بیگانگان و نامحرمان عشق، دست از این بازی بردارند و فرار کنند ....اگر عشق از همان آغاز، خون ریز و سرکش نبود، هر آدم بی سرو پایی، هوس های مبتذل خود را رنگ عشق می زد و خود را در صف عاشقان قرار می داد. " ( ص ۱۲۰۹ )

**« از لوازم حبّ صادق تحمّل بلایا و مِحَن سابق و لاحقّ است. عاشق مفتون همواره آغشته به خون است و مشتاق دیدار همیشه آوارۀ دیار. فَنِعمَ ما قال : " عاقلان خوشه چین از سرّ لیلی غافلند کین کرامت نیست، جز مجنون خرمن سوز را "**

این بیت از سعدی در " طیّبات " است که چند بیت پیش از آن چنین است :

" دوست می دارم من این نالیدن دلسوز را تا به هر نوعی که باشد، بگذرانم روز را "

" شب همه شب انتظار صبح روئی می رود کان صباحت نیست، این صبح جهان افروز را "

" وه که گر من باز بینم، چهر مهرافزای او تا قیامت شکر گویم، طالع پیروز را "

" کامجویان را ز ناکامی چشیدن چاره نیست بر زمستان سرد باید، طالب نوروز را "

" عاقلان خوشه چین، از سرّ لیلی غافلند این کرامت نیست، جز مجنون خرمن سوز را "

( کلّیّات سعدی – طیّبات – نسخۀ ذکاء الملک فروغی – ص ۵۳۷ )

حضرت بهآءالله در رسالۀ " هفت وادی " از آثار نازله در بغداد، در پاسخ به پرسش های شیخ مُحیِ الدّین قاضی خانِقَین یا خانَقِین ( در کردستان عراق)، از پیروان طریقت تصوّف و از مشایخ فرقۀ قادریّه و از دوستداران و ستایندگان آن حضرت، در شرح وادی طلب که مرتبۀ اوّل سیر و سلوک سالکان است از مسکن خاکی به وطن الهی، از جمله در بارۀ مجنون چنین می فرمایند : " و طلب را باید از مجنون عشق اندازه گرفت. حکایت کنند که روزی مجنون را دیدند خاک می بیخت و اشک می ریخت. گفتند چه می کنی. گفت لیلی را می جویم. گفتند وای بر تو لیلی از روح پاک و تو از خاک طلب می کنی. گفت همه جا در طلبش می کوشم شاید در جایی بجویم. بلی در تراب ربّ الأرباب جستن اگر چه نزد عاقل قبیح است لکن بر کمال جدّ و طلب دلیل است. " مَن طَلَبَ شَیئاً و جَدَّ وَجَدَ " ( توضیح آن که، این عبارت را بعضی از احادیث نبوی ( منسوب به پیامبر اسلام) دانسته اند و بعضی آن را به جُنَید بغدادی نسبت داده اند – یعنی: هر که چیزی خواهد و کوشد، بیابدش – شرح جامع مثنوی معنوی – تألیف: کریم زمانی – دفتر اوّل ص ۴۵۵) – و نیز به گفتۀ مولانا:

" سایۀ حقّ بر سر بنده بود عاقبت جوینده، یابنده بود "

( شرح جامع مثنوی معنوی – تألیف: کریم زمانی – دفتر سوم – بیت ۴۷۸۱) – (جُنَید بغدادی: " ... عارف معروف و عالم دینی ( فوت: بغداد ۲۹۷ ه.ق.). مولد و منشأ او بغداد است. وی از نخستین کسانی است که در بارۀ علم توحید در بغداد سخن گفته است " (فرهنگ فارسی معین).

و همچنین شیخ فرید الدّین عطّار در " منطق الطّیر " در شرح وادی طلب در بارۀ مجنون، چنین سروده است:

" دید مجنون را عزیزی دردناک کو میان ره گذر، می بیخت خاک "

" گفت، ای مجنون چه می جویی چنین؟ گفت، لیلی را همی جویم یقین "

" گفت، لیلی را کجا یابی ز خاک؟ کی بود در خاک شارع، درّ پاک! "

" گفت، من می جویمش هر جا که هست بو که جایی یک دمش آرم به دست "

( منطق الطّیر – به اهتمام، سیّد صادق گوهربین – ص ۱۸۳ )

و نیز مولوی در مثنوی در بارۀ مجنون چنین آورده است:

" گفت لیلی را خلیفه، کان تُوی کز تو مجنون شد، پریشان و غَوِی؟ "

" از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت: خامش، چون تو مجنون نیستی! "

( دفتر اوّل – کتاب " شرح جامع مثنوی معنوی " – تألیف: کریم زمانی – ابیات ۴۰۷ و ۴۰۸ )

**« بار محنت هر یزید کشیدند »**

یزید، پسر معاویه و نوۀ ابوسفیان بود. ابوسفیان از بزرگان و اشراف و ثروتمندان قبیلۀ قریش بود و از مخالفان سرسخت پیامبر اسلام در آغاز. نامبرده در جنگ " اُحُد " در سال سوم هجرت که منجر به شکست سپاه اسلام شد نیزۀ خود را در دهان حَمزة بن عبد المطلّب ملقّب به سیّد الشّهداء، عموی پیامبر فرو برد و زوجه اش " هند " نیز جگر " حمزه " را پس از کشته شدن از شکمش بیرون آورد و در دهان گذارد و بجوید و از این رو به " آکِلَةُ الأکباد " یعنی: جگر خوار ملقّب گردید ( هِندِ جگر خوار ). سرانجام ابوسفیان و هند و فرزندشان، معاویه در هنگام فتح مکّه به دست مسلمانان در سال هشتم هجرت، اسلام آوردند. در هنگام خلافت عمر، حکومت قسمتی و در عهد خلافت عثمان، حکومت تمامی سرزمین شام به معاویه واگذار شد.علیّ ابن أَبی طالب، در سال دوم خلافت، معاویه را از حکومت شام برکنار کرد. امّا نامبرده زیر بار نرفت و جنگ آغاز کرد. سرانجام پس از شهادت علیّ بن أَبی طالب به دست اِبن مُلجَم از گروه " خَوارج " در سال ۴۰ ه.ق. (۶۶۰ میلادی )، امام حسن فرزند علیّ بن أَبی طالب با معاویه صلح و بیعت نمود و خلافت مسلمانان را به او واگذار کرد و از این تاریخ، معاویه خود را رسماً خلیفۀ مسلمانان خواند و بنیان گذار سلسلۀ خلفای أُمَوِی یا بَنِی أُمَیِّه گردید و مدّت نوزده سال خلافت کرد.

یزید، فرزند معاویه و خلیفۀ دوم از خلفای أُمَوِی است. او سه سال و شش ماه خلافت کرد و در سی و هشت سالگی در گذشت. امام حسین فرزند دیگر علیّ بن أَبی طالب با او بیعت نکرد و در نتیجه به دستور او، امام حسین و یارانش در کربلا به شهادت رسیدند. در عرف شیعیان، شخص ظالم و ستمگر، بی رحم و سنگ دل را، مثل یزید می گویند. به قول خاقانی، شاعر و سخن سرای نامی ایران در قرن ششم هجری قمری:

" من، حسین وقت و نااهلان یزید و شمرمن روزگارم، جمله عاشورا و شِروان کربلا "

( توضیح آن که: شِروان ولایتی در جنوب شرقی سرزمین قفقاز، زادگاه خاقانی بوده است. قفقاز قرن ها جزو سرزمین ایران بود و در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار بر اثر دو جنگ و عقد دو قرارداد یا معاهده، اوّل گلستان در سال ۱۲۲۸ ه.ق. (۱۸۱۳ میلادی) و معاهدۀ دوم، ترکمان چای در سال ۱۲۴۳ ه.ق.( ۱۸۲۸ میلادی)، تمامی سرزمین قفقاز به روسیۀ تزاری واگذار گردید.

**« صبح هُدی حضرت اعلی در افق فدا أُفول فرمود »**

سیّد علی محمّد شیرازی، حضرت باب، در روز اوّل ماه محرّم سال ۱۲۳۵ ه.ق.( بیستم اکتبر ۱۸۱۹ میلادی) در شهر شیراز زاده شدند. آن حضرت در بیست و پنج سالگی، در شب پنجم جُمادَی الأُولی سال ۱۲۶۰ ه.ق.( ۲۳ ماه می ۱۸۴۴ میلادی)، امر خود را به ملّا حسین بشرویه ای از شاگردان برجسته و مورد ثقه و اعتماد سیّد کاظم رشتی، مرجع و پیشوای جمعیّت شیخیّه پس از شیخ احمد أَحسایی، بنیان گذار آن، اظهار و اعلان فرمودند. این شب در تاریخ امر بدیع از اهمیّت و اعتبار والایی برخوردار است. در این شب، امر بدیع یا آئین بابی زاده شد و دور بهائی آغاز گردید و حضرت عبدالبهآء نیز در سپیده دم آن شب تاریخی در طهران، چشم به جهان گشود.

باری، سرانجام در نیمروز ۲۸ شعبان سال ۱۲۶۶ ه.ق.( نهم جولای ۱۸۵۰ میلادی) حضرت باب را پس از شش سال تبعید و زندانی در جای های گوناگون و در شرایط سخت و ناگوار، به فرمان امیر کبیر، صدر اعظم و فتوای علمای پرآوازۀ شهر تبریز، در سی و یکمین سال زندگانی و آغاز هفتمین سال اظهار امرش با ملّا محمّد علی زنوزی که به لقب " انیس " از لسان آن حضرت ملقّب گردیده بود، در میدان سربازخانۀ آن شهر، تیرباران کردند و به شهادت رسانیدند با این امید و پندار ناپخته و خام که آئین بابی با از میان رفتن بنیان گذارش رو به نابودی و زوال خواهد گرایید.

**« حضرت قُدّوس به دلبر شهادت کبری مأنوس شد »**

مراد: ملّا محمّد علی بارفروشی ملقّب به قُدّوس از سوی حضرت بهآءالله در انجمن یا احتفال بدشت در تابستان سال ۱۲۶۴ ه.ق. ( ۱۸۴۸ میلادی) است. ( توضیح آن که، مراد از انجمن بدشت، اجتماع تاریخی هشتاد و چهار نفر از بابیان، از جمله حضرت بهآءالله و قدّوس و طاهره، قرّة العین است در روستای بدشت از روستاهای شهر بسطام در مازندران. با برگزاری این انجمن، بیشتر بابیان به این حقیقت پی بردند که آئین بابی، آئینی نوین و ظهوری جدید و ناسخ آئین پیشین، یعنی اسلام، شرع مبین است.

باری، قدّوس از پیروان شیخ احمد احسائی، بنیان گذار مذهب شیخیّه و از شاگردان جانشین او، سیّد کاظم رشتی بود. او در سال ۱۲۳۹ ه.ق. ( ۱۸۲۲ میلادی) در شهر بارفروش (بابُل کنونی) در مازندران، متولّد گردید و در سال ۱۲۶۰ ه.ق.

( ۱۸۴۴ میلادی) در آغاز ظهور حضرت باب، در شیراز به حضور آن حضرت رسید و تصدیق امر مبارک نمود و به زیور ایمان آراسته گردید و هجدهمین و آخرین نفر از نخستین مؤمنین به حضرت باب یعنی " حروف حیّ " شمرده شد و از سوی آن حضرت به لقب " نقطۀ أُخری" و " اسم الله الآخِر" ملقّب گردید. قدّوس، سرانجام در بیست و هفت سالگی در شهر بارفروش، پس از پایان رویداد قلعۀ شیخ طبرسی یا واقعۀ مازندران، بگونه ای دلخراش به شهادت رسید ( توضیح آن که زمان وقوع واقعۀ مازندران ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۵ ه.ق. = ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ میلادی بمدّت حدود هفت ماه و شمار شهدا در این رویداد بیش از سیصد تن بوده است).

**« جناب باب در قربانگاه عشق فتح باب نمود »**

مراد: جناب ملّا حسین بشروئی ملقّب به " باب الباب " و همچنین " باب" و " اوّل مؤمن" از سوی حضرت اعلی است که حضرت بهآءالله نیز در " کتاب بدیع" از آثار نازله در " ادرنه" او را " باب اعظم، یعنی اوّل من آمن"، نامیده اند. ملّا حسین بشروئی از پیروان شیخ احمد احسائی، بنیان گذار مذهب شیخیّه و از شاگردان جانشین او، سیّد کاظم رشتی بود. او در سال ۱۲۲۹ ه.ق. ( ۱۸۱۳ میلادی) در روستای زیرَک در بشرویه در جنوب خراسان متولّد شد و در غروب روز چهارم جُمادَی الأُولی سال ۱۲۶۰ ه.ق. ( ۲۲ ماه می ۱۸۴۴ میلادی )، شب اظهار امر حضرت باب، در بیت مبارک به مظهریّت و رسالت آن حضرت مؤمن و موقن گردید و سرانجام در روز نهم ربیع الاوّل سال ۱۲۶۵ ه.ق. ( دوم فوریه ۱۸۴۹ میلادی) در سی و شش سالگی در رویداد قلعۀ شیخ طبرسی در مازندران به شهادت رسید.

**« حضرت وحید در میدان جانبازی فرید گشت »**

مراد: جناب آقا سیّد یحیی دارابی ملقّب به " وحید " و " وحید اکبر " از سوی حضرت باب و موسوم به

" وحید عصر و فرید زمان " از قلم حضرت بهآءالله در کتاب ایقان است. او در سال ۱۲۲۶ ه.ق.

( ۱۸۱۱ میلادی ) در شهر یزد به دنیا آمد و پس از اتمام تحصیلات، از فضلا و دانشمندان به شمار آمد و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران و همگنان و در دربار قاجار از احترام بسیار برخوردار گردید تا آن جا که به فرمودۀ حضرت عبدالبهآء در " مقالۀ شخصی سیّاح " : " خاقان مغفور محمّد شاه شخصی را که از مشاهیر علما و سادات و مُسمّی به سیّد یحیی دارابی بود و محلّ ارادت و اعتماد تعیین فرمود و اسب و خرجی داد که به شیراز رود و بنفسه فحص این کیفیّت را نماید. سیّد مذکور چون به شیراز رسید با باب سه مرتبه ملاقات نمود. در مجلس اوّل و ثانی به سؤال و جواب گذشت. در مجلس ثالث خواهش تفسیر " سورۀ " کوثر کرد و چون باب من غیر تفکّر و تأمّل تفسیری مفصّل در آن محضر بر کوثر نوشت سیّد مذکور شیفته و آشفتۀ او شد" ( مؤسّسۀ مطبوعات امری آلمان – سال ۱۵۸ بدیع – ۲۰۰۱ میلادی- ص ۵ ).

باری، ایمان جناب وحید به حضرت باب در همان سال نخستین اظهار امر آن حضرت روی داد. او از همان هنگام تا روز شهادت جانگدازش در نی ریز در فارس در روز ۱۸ ماه شعبان بسال۱۲۶۶ ه.ق. (۳۰ جون سال ۱۸۵۰ میلادی ) یعنی، ده روز پیش از شهادت حضرت باب در تبریز ( ۲۸ شعبان سال ۱۲۶۶ ه.ق. - ۹ جولای سال ۱۸۵۰ میلادی)، همۀ ایّام زندگانی خود را با دل و جان وقف اعلاء کلمة الله و انتشار آئین حضرت باب نمود و هنگام شهادت چهل سال از عمرش می گذشت. توضیح آن که زمان وقوع واقعۀ نی ریز در ماه رجب و شعبان سال ۱۲۶۶ ه.ق. ( می و جون ۱۸۵۰ میلادی ) و مدّت آن بیش از یک ماه و شمار شهدا حدود ششصد تن بوده است.

**« جناب زنجانی در دشت بلا قربانی شد »**

مراد: جناب ملّا محمّد علی زنجانی ملقّب به " حجّت " از سوی حضرت باب است. او از اجلّۀ علما و اعاظم مجتهدان و در میان فضلا و دانشمندان مُشارٌ بالبَنان بود. او در سال ۱۲۲۷ ه.ق. ( ۱۸۱۲ میلادی ) در زنجان متولّد شد و در چهل سالگی بسال ۱۲۶۷ ه.ق. (۱۸۵۱ میلادی) در واقعۀ زنجان به شهادت رسید.

حضرت عبدالبهآء در " مقالۀ شخصی سیّاح " در بارۀ جناب زنجانی و چگونگی پذیرش آئین حضرت باب چنین می فرماید: " و چون خبر فتاوای علما و فریاد و ولولۀ فقها به زنجان رسید ملّا محمّد علی زنجانی مجتهد که شخص شاخصی بود و صاحب قول نافذی یکی از مُعتَمدین خویش را به جهت فحص این قضیّه به شیراز فرستاد. آن شخص از تفاصیل وقوعات چنانچه باید و شاید اطّلاع یافته با بعضی تآلیف مراجعت نمود. و چون کیفیّت وقوعات را مجتهد استماع نمود و بر نوشتجات اطّلاع یافت با وجود آن که عالمی نحریر و متبحّری شهیر بود از قضا دیوانه و شیدا شد و در مجلس درس کتب را برچید و گفت موسم بهار و باده رسید و این عبارت را بر زبان راند: طَلَبُ العِلمِ بَعدَ الوصولِ إِلَی المَعلومِ مَذمومٌ ". و جمیع مریدان خویش را بالای منبر دعوت و دلالت نمود و مکتوبی مُشعر بر اقرار و اعتراف خویش به باب نوشت " ( مؤسّسۀ مطبوعات امری آلمان – سال ۱۵۸ بدیع – ۲۰۰۱ میلادی – ص ۵ و ۶ ).

حضرت ولیّ امرالله در کتاب " قرن بدیع " ( God Passes By)، در بارۀ واقعۀ زنجان چنین می فرماید:

" در این طوفان عظیم که از لحاظ طول مدّت و تعداد مقتولین و نفوسی که آواره و بی خانمان گشته بی سابقه و نظیر است جناب ملّا محمّد علی زنجانی ملقّب به حجّت یکی از مبرّزترین و شاخص ترین مدافعان و حامیان امر الهی مَعَ یک هزار و هشتصد نفر از پیروان شجیع و غیور امرالله جام شهادت نوشیدند و با ایثار مال و جان فاصله و شکافی را که بین مشعلداران امر بدیع و صاحبان افکار و تعصّبات مُنحط و متزلزل مذهبی و سیاسی موجود بود بیش از پیش واضح و آشکار ساختند ". ( مؤسّسۀ معارف بهائی به لسان فارسی – کانادا – ۱۴۹ بدیع ۱۹۹۲ میلادی - ص ۱۱۶ و ۱۱۷ ).

توضیح آن که، زمان وقوع واقعۀ زنجان سال ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷ ه.ق. ( ۱۸۵۰ و ۱۸۵۱ میلادی) و مدّت آن حدود نُه ماه و شمار شهداء حدود ۱۸۰۰ تن بوده است.

**« حضرت سلطان الشّهداء به مشهد فدا شتافت. جناب محبوب الشّهداء در قربانگاه الهی بشارت کبری یافت »**

مراد: میر سیّد محمّد حسن و میر سیّد محمّد حسین ملقّب به " سلطان الشّهداء " و " محبوب الشّهداء " و همچنین

" نورَین نَیِّرَین " از قلم اعلی، دو برادر و بازرگان اصفهانی بودند که در اصفهان در عهد سلطنت ناصرالدّین شاه قاجار، به سال ۱۲۹۶ ه.ق. (۱۸۷۹ میلادی) به فتوای شیخ محمّد باقر مجتهد بزرگ اصفهان و میر سیّد محمّد حسین، امام جمعۀ آن سامان بگونه ای دلخراش و جانکاه به شهادت رسیدند. از این رو، حضرت بهآءالله در لوح برهان خطاب به آنان، شیخ باقر را " ذئب " ( گرگ ) و میر سیّد محمّد حسین، امام جمعه را " رقشاء "( ماری که بدنش از خط و خال سیاه و سفید پوشیده است – افعی ) نامیده اند. از این رو که بی رحمانه اسباب شهادت آن دو جانباز راه خدا را فراهم آوردند و مایۀ آن شدند که دژخیمان خون پاک آن دو فارِس میدان فدا را بریختند و قربانیان از قربانگاه عشق زنده برنگردند.

حضرت بهآءالله در بارۀ این دو جانباز پاکباز در یکی از الواح به اعزاز جناب میرزا علی محمّد یزدی شهید ملقّب به ورقاء از قلم آن حضرت چنین می فرمایند: " ثروت ایشان را از انفاق جان و مال باز نداشت. حسن آسمانی در ارض جان فدا نمود و حسین دیار معانی در ظاهر جان درباخت. آیا آن چه نوشیده بود و این چه آشامید. سبحان الله عقول آدمیان متحیّر و مبهوت. چه خوب گفت آن صحرائی بیابان نشین یک جو نمدم به کلّ عالم نمدم. مقصود از نمد اظهار حبّ و خلوصش بوده. سبحان الله نفوس مذکوره مع آن که صاحب ثروت و جاه ظاهره و عزّت و رِفعت مابین بریّه بودند ما عِندَهم ایشان را از ما عِندَالله منع ننمود " ( مائدۀ آسمانی – تألیف: عبدالحمید اشراق خاوری – جلد ۴ ص ۱۱۴ ).

توضیح آن که: زمان شهادت " نورین نیّرین " در هنگام حکومت شاهزاده مسعود میرزا معروف به ظلّ السّلطان، پسر ارشد ناصرالدّین شاه بود.

**« حضرت اشرف در مَعرَض شهادت به شرف عظیم مشرّف گشت »**

مراد: سیّد اشرف زنجانی است. او فرزند آقا میر جلیل جواهر فروش از اصحاب دلیر و دوستان ثابت قدم جناب ملّا محمّد علی حجّت زنجانی بود و مادرش عنبر خانم که بعداً در الواح حضرت بهآءالله به أُمّ اشرف نامیده شد و در قوّت ایمان و ایقان بی نظیر بود. سیّد اشرف زنجانی در بحبوحۀ واقعۀ زنجان متولّد گردید و پدرش، آقا میر جلیل پس از پایان آن رویداد و شهادت جناب حجّت زنجانی، دستگیر و با اسیران دیگر به طهران گسیل داده شد و به رتبۀ شهادت فائز گردید.

حضرت ولیّ امرالله در کتاب " قرن بدیع " ( God Passes By)، در بارۀ أبا بصیر و سیّد اشرف زنجانی چنین می فرماید: " دیگر از شهداء و جانبازان سبیل الهی جناب أبا بصیر و جناب سیّد اشرف هستند که آبائشان در واقعۀ زنجان به رتبۀ شهادت فائز شده بودند. اعداء آن دو نفس مقدّس را دستگیر و در یک روز در همان مدینه شهید کردند. اوّلی هنگامی که در حال مناجات زانو زده بود به جلّاد نشان می داد که به چه نحو ضربت مؤثّر وارد سازد و دیگری در حالی که از شدّت ضرب از أظفارش خون جاری و جسد رفیق شهیدش را در آغوش گرفته بود سرش را قطع کردند. قبل از شهادت أُمّ اشرف را در زندان طلب نمودند تا یگانه فرزندش را نصیحت و او را از طریق حقّ ممانعت نماید. ولی آن أَمۀ موقنه نور دیدۀ خویش را ترغیب کرد که در امر الهی ثابت و مستقیم ماند و به أبا بصیر تأسّی کند و او را متذکّر گردید که اگر تبرّی جوید و از مقام بلند فدا تدنّی خواهد او را از فرزندی خود طرد خواهد کرد و بدین قرار أُمّ اشرف با نهایت وقار و متانت بدون آن که از دیده اشک جاری سازد شهادت فرزند دلبندش را نظاره می کرد " ( ترجمه: نصرالله مودّت – چاپ دوم – مؤسّسۀ معارف بهائی به لسان فارسی – کانادا – ص ۴۰۲ ).

شهادت سیّد اشرف زنجانی در سال ۱۲۸۷ ه.ق. (۱۸۷۰ میلادی) در بیست سالگی، رویداد.

**« حضرت بدیع در مَورِد فَنا سُبحانَ رَبِّیَ الأَبهی گفت »**

مراد: آقا بزرگ خراسانی است که از قلم اعلی به القاب " بدیع " و " فَخرُالشُّهداء " ملقّب گردید. پدرش حاج عبدالمجید نیشابوری شهید ملقّب به " أبا بدیع " از قلم اعلی، از مؤمنین نخستین حضرت باب در خراسان و از بَقیّةُ السَّیف قلعۀ شیخ طبرسی در مازندران بود که سرانجام در سال ۱۲۹۴ ه.ق. ( ۱۸۷۷ میلادی ) در مشهد در عهد حضرت بهآءالله در هشتاد و پنج سالگی به شهادت رسید.

بزرگ خراسانی در حدود سال ۱۲۶۹ ه.ق. ( ۱۸۵۳ میلادی ) در نیشابور متولّد گردید و تولّد روحانی او با ورود جناب نبیل زرندی به آن جا، به انجام رسید. او بسال ۱۲۸۶ ه.ق. ( ۱۸۶۹ میلادی )، در سال دوم ورود حضرت بهآءالله به سجن عکّا، در هفده سالگی به حضور آن حضرت مشرّف شد و به فرمودۀ آن حضرت در لوح ابا بدیع، به اعزاز پدرش، روح قدرت و توانایی در او دمیده گشت، خلق بدیع یافت و از روح جدید برخوردار گردید و به خواست و ارادۀ حضرت بهآءالله، حامل لوح سلطان ایران، ناصرالدّین شاه، نازل شده در ادرنه، گردید.

باری، بدیع لوح سلطان را با پای پیاده در ظرف چهار ماه از عکّا به طهران آورد و سه شبانه روز بر فراز سنگی نزدیک به بارگاه پادشاهی در نیاوران در شرق شمیران در شمال طهران در انتظار دیدار ناصرالدّین شاه بسر برد. سرانجام هنگامی که شاه او را بار داد و از مقصودش پرسش نمود، بدیع در پاسخ گفت: " یا سلطان، قَد جِئتُکَ مِن سَبَأِ بِنَبَأٍ عَظیمٍ" ( یعنی، ای پادشاه، از شهر سَبا( کنایه از کوی دوست است) با خبری بزرگ و والا به سوی تو آمده ام) – ( توضیح آن که: در قرآن سورۀ " نَمل" در بارۀ آمدن هُدهُد از شهر سَبا و آوردن خبر از ملکه و اهل آن دیار، حکایت می کند و در آیۀ ۲۲ هُدهُد به سلیمان، پادشاه یهود و در عرف اسلام یکی از انبیای بنی اسرائیل، چنین می گوید: " وَ جِئتُکَ مِن سَبَأِ بِنَبَأٍ یَقِینٍ ").

باری، بدیع لوح را به شاه عرضه داشت و تنها پاسخی که دریافت کرد، داغ و دِرَفش و شکنجه و سرانجام خرد و خمیر کردن سرش با کوبیدن پُتک آهنین توسّط دژخیمان حکومت بود.

حضرت بهآءالله در لوح " اِبن ذئب " در این باره چنین می فرمایند: " در حضرت بدیع که حامل لوح حضرت سلطان بوده تفکّر نما که چگونه جان داد. آن فارِس مضمار انقطاع اکلیل ثمین حیات را نثار دوست یکتا نمود ".

ناگفته نماند که زمان شهادت بدیع در تابستان سال ۱۲۸۶ ه.ق. ( ۱۸۶۹ میلادی ) و مکان شهادت و محلّ دفن، در روستای گلندوک واقع در ناحیۀ لواسان در شمال شرق طهران، بوده است.

**« شهدای " ارض یا " ساغر صهبای شهادت کبری را به نهایت حلاوت نوشیدند »**

در این بیان حضرت عبدالبهآء، اشاره به رویداد شهادت شهدای سبعۀ یزد در بهار سال ۱۳۰۸ ه.ق.

(۱۸۹۱ میلادی )، حدود یک سال پیش از صعود حضرت بهآءالله است در چهارمین بار اقامت آن حضرت در حیفا در ماه های می، جون و جولای ۱۸۹۱ میلادی. حضرت بهآءالله پس از آگاهی از این رویداد جانکاه و دلخراش و چگونگی آن، از شدّت غم و اندوه،مدّت نه شبانه روز از نزول آیات خودداری فرمودند و کسی را به حضور نپذیرفتند. آن حضرت در رابطه با این رویداد، لوح شهدای سبعۀ یزد را نازل فرمودند.

حضرت بهآءالله در لوح دنیا از الواح متمّمات کتاب اقدس به این واقعۀ غم انگیز چنین اشاره می فرمایند: " از ظالم ارض یا ظاهر شد آن چه که عیون ملأ اعلی خون گریست".

در اینجا مراد از " ظالم ارض یا " شاهزاده محمود میرزا، جلال الدّوله حاکم شهر یزد بود که رویداد جانگداز شهدای سبعۀ یزد به خواست ظلّ السّلطان حاکم اصفهان و به دست او به وقوع پیوست. جلال الدّوله فرزند ارشد مسعود میرزا ظلّ السّلطان فرزند ناصرالدّین شاه قاجار بود. ظلّ السّلطان سالها فرمانروای مطلق العنان حدود دو پنجم سرزمین ایران بود. ناگفته نماند که جلال الدّوله، محمود میرزا، فرزند ارشد او از همسر اوّل او یعنی همدم السّلطنه یکی از دختران میرزا تقی خان امیر کبیر بود. در لغت نامۀ دهخدا در بارۀ ظلّ السّلطان از جمله چنین آمده است: " ظلّ السّلطان مقتدرترین شاهزادۀ قاجار در عهد خود بود. هم او بود که اغلب آثار هنری صفویّه را در اصفهان محو نمود ... در سال ۱۲۷۸ ه.ق. به حکومت مازندران و ترکمن صحرا و سمنان و دامغان منصوب گردید. در سال ۱۲۸۶ ه.ق. با لقب ظلّ السّلطان حاکم فارس شد .... در سال ۱۲۹۱ ه.ق. حکومت اصفهان یافت و در سال ۱۳۰۰ ه.ق. اصفهان و فارس و عراق و بروجرد و لرستان و کرمانشاهان و کردستان و گلپایگان و خوانسار را در قلمرو داشت .... او مردی قسیّ القلب و در سیاست مجرمان شدید العمل بود ".

باری، حضرت بهآءالله در لوح شهدای سبعۀ یزد، معروف به لوح خطاب به روزنامۀ تیمس (تایمز) از جمله چنین می فرمایند: " **.....** امروز روز نشاط و انبساط است. لَعمری در ملأ اعلی بساط فرحی گسترده شده که برچیده نشود چه که امروز عشّاق مدینۀ وِفاق و اتّفاق بکمال اشتیاق جان را در سبیل نیّر آفاق انفاق نمودند و فدای مقصود یکتا کردند. سطوت ظالمهای خونخوار منعشان ننمود و آتش غضب سَبعی ایشان را از توجّه باز نداشت. امروز در مدینۀ عشّاق نغمه ها مرتفع و زمزمه های لطیف روحانی مسموع. طوبی از برای آذانی که به اصغاء فائز گشت و از ندای احلی و صَریر قلم اعلی محروم نماند **.....** جذب و اشتیاق عشّاق در آن یوم ملأ اعلی را متحیّر نمود. آیا در دنیا نفسی یافت می شود که لله و فی الله اغنام را از ذئاب حفظ نماید. آیا ملوک ارض جمیع امور را به حفظ انفس خود مخصوص نموده اند. آیا در پیشگاه کرسیّ عدل الهی جواب چه می گویند. یا تیمس یا دارای گفتار و مطلع اخبار یک ساعت بر مظلومهای ایران بگذر و ببین مشارق عدل و مطالع انصاف زیر شمشیر اصحاب اعتساف مبتلا اطفال بی شیر مانده اند و عیال در دست اشقیا اسیر. زمین از خون عشّاق نگار بسته و زَفَرات مقرّبین عالم وجود را مشتعل نموده. یا معشر الملوک شما مظاهر قدرت و اقتدار و مشارق عزّت و عظمت و اختیار حقّید نظری بر حال مظلومان نمائید. یا مظاهر عدل بادهای تند ضغینه و بغضاء مصابیح بِرّ و تقوی را خاموش کرد و در سحرگاهان نسیم رحمت رحمانی بر اجساد سوختۀ مطروحه مرور نمود و از هزیزش این کلمات عالیات مسموع وای وای بر شما ای اهل ایران خون دوستان خود را ریختید و شاعر نیستید. اگر بر کردار خود آگاه شوید سر به صحرا گذارید و بر عمل و ظلم خود ناله و ندبه نمائید. ای حزب گمراه اطفال را چه گناه. آیا در آن ایّام بر عیال و اطفال آن مظلومان که رحم نموده. از قرار مذکور از حزب حضرت روح علیهِ سَلامُ اللهِ وَ رَحمتُهُ در خُفیَه قوتی فرستاده اند و محض شفقت مظلومان را یاری نموده اند. از حق می طلبیم کلّ را تأیید فرماید بر آن چه رضای او در اوست. یا اوراق اخبار در مُدُن و دیار آیا حنین مظلومان را شنیدید و نوحۀ ایشان به سمع شما رسیده و یا مستور مانده. امید آن که تجسّس فرمائید و بر اعلای آن چه واقع شده قیام کنید شاید نصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه عباد غافل را آگاه نماید و به طراز عدل مزیّن دارد**..... "**

( مائدۀ آسمانی – تألیف: عبدالحمید اشراق خاوری جلد چهارم – مُؤسّسۀ ملّی مطبوعات امری – ۱۲۶ بدیع – صص ۱۲۴ تا ۱۳۴).

**« شهدای شیراز در میدان عشق با نغمه و آواز جانبازی نمودند »**

حضرت ولیّ امرالله در کتاب " قرن بدیع" ( God Passes By) در بارۀ شهدای شیراز در زمان حضرت بهآءالله، از جمله چنین می فرماید: " در شیراز میرزا آقای رکابساز مع میرزا رفیع خیّاط و مشهدی نبی هر سه را در دل شب به امر مجتهد محلّ در آنِ واحد خفه کردند سپس عوام النّاس مراقد آن مشاعل حبّ و وداد را مورد اهانت قرار داده زباله و خاکروبه بر روی آن ها ریختند" ( چاپ کانادا – ترجمه: نصرالله مودّت – ص ۴۰۳).

**« کشتگان دشت نی ریز از جام لبریز سرمست گشتند »**

در این گفتار، اشارۀ حضرت عبدالبهآء به شهادت شهدای نی ریز در جنوب ایالت فارس، در زمان حضرت باب و حضرت بهآءالله، در دو رویداد است.

رویداد اوّل در سال ۱۲۶۶ ه.ق.( ۱۸۵۰ میلادی) و مدّت آن بیش از یک ماه و شمار شهدا از جمله، جناب سیّد یحیی دارابی ملقّب به "وحید" و "وحید اکبر" از سوی حضرت باب و موسوم به " وحید عصر و فرید زمان" از سوی حضرت بهآءالله حدود ششصد تن از مؤمنان بوده است که در موضوع " **حضرت وحید در میدان جانبازی** **فرید گشت**"، در پیش نوشته آمد.

رویداد دوم ( ۱۲۶۹ ه.ق. – ۱۸۵۳ میلادی ) که به نوشتۀ محمّد علی فیضی در کتاب " نی ریز مشگبیز": " سه سال و چند ماه پس از شهادت مظلومانۀ جناب وحید و یارانش رخ داد که مجدّداً جمعی از اصحاب به شهادت رسیده و عدّه ای دیگر با عیال و اطفال اسیر گشته و آن ها را با وضع رقّت آوری به شیراز وارد نمودند" (مؤسّسۀ ملّی مطبوعات امری – سال ۱۲۹ بدیع – ص ۱۰۲).

**« شهدای تبریز در میدان جانفشانی شوری انگیختند و رستخیزی نمودند »**

حضرت بهآءالله در لوح خطاب به شیخ محمّد تقی مجتهد اصفهانی معروف به نجفی، مشهور به لوح " اِبن ذئب" در بارۀ برخی از شهدای تبریز چنین می فرمایند: " همچنین در عهد سردار عزیز خان جناب عارف بالله میرزا مصطفی و مَن مَعَهُ را اخذ نمودند و به رفیق اعلی و افق ابهی فرستادند".

حضرت بهآءالله همچنین در لوحی در بارۀ میرزا مصطفی و هم راهان او( مراد: شیخ احمد خراسانی و ملّا علینقی نیشابوری) چنین می فرمایند: " و همچنین ذبیح ارض ن( نراق) در ارض تا (تبریز) الّذی سُمِّیَ به میرزا مصطفی علیه بهآءالأبهی و نفوسی که با او بودند به کمال استقامت و منتهای رضا به مشهد فدا متوجّه و اکلیل حیات را نثار قدوم مالک اسماء و صفات نمودند. و این نفوس نفوسی هستند که رایگان جان را فدا نمودند. أَنِ اعتَبِروا یا أُولی الأبصار"( کتاب " لئالی درخشان" تألیف: محمّد علی فیضی – ص ۱۶۹ و ۱۷۰).

حضرت عبدالبهآء در کتاب " تذکرة الوفاء" در بارۀ آقا میرزا مصطفی نراقی از جمله چنین می فرمایند: " .... و این شخص محترم از معتبرین نراق بود و از قدمای احبّاءالله ...در ایّام حضرت اعلی روحی له الفداء از جام سرشار معنوی سرمست بادۀ الهی گشت. شوری عجیب در سر داشت و شوقی شدید در قلب ... در سبیل الهی جانفشانی نمود بلکه پاکبازی کرد. از وطن مألوف و اقربای معروف و راحت جسم و جان گذشت و مانند ماهیان تشنه لب به بحر الهی شتافت. به عراق آمد و به یاران روحانی پیوست و به شرف لقاء فائز گشت. مدّتی در نهایت روح و ریحان در جوار الطاف بی پایان گذران می نمود. تا آن که مرخّص گشت و به ایران شتافت و به قدر قوّۀ خویش به خدمت پرداخت. .... باری روزی که موکب مبارک از قسطنطنیّه رو به ادرنه برخاست آن شخص بزرگوار از ایران وارد گشت. فرصت نشد مگر یک دفعه به حضور مبارک رسید. بعد مأمور به مراجعت به ایران گشت. در چنین حالتی به شرف لقاء فائز گردید. و چون به آذربایجان رسید در آن جا به تبلیغ پرداخت .... و چون جناب فاضل کامل و عالم نِحریر شهیر حضرت شیخ احمد خراسانی به آذربایجان رسید با آن شخص بزرگوار همداستان شد و هم نغمه و هم آواز گشت. به درجه ای شور و وله احاطه نمود که جَهاراً به تبلیغ پرداختند و اهل تبریز به ستیزه برخاستند. فرّاشان تجسّس آن نفوس مبارکه نمودند. آقا میرزا مصطفی را یافتند. عوانان گفتند میرزا مصطفی زلف داشت یقین این او نیست. فوراً کلاه برداشت و زلف ها بیرون ریخت و گفت ببینید من خود او هستم. پس او را گرفتند و آن دو بزرگوار را نهایت ظلم و اذیّت نمودند. عاقبت جام شهادت لبریز را در تبریز نوشیدند و به افق اعلی شتافتند ..."

( چاپ مؤسّسۀ معارف امری آلمان – سال ۲۰۰۲ میلادی – ص ۱۴۷ و ۱۴۸).

**« جانبازان مازندران رَبِّ اختِم عَلَینا هذِهِ الکَأسَ الطّافِحَةَ بِالرَّحیِق فریاد نمودند»**

یعنی: جانبازان مازندران فریاد نمودند که ای پروردگار، این جام لبریز از شراب شهادت را به ما بنوشان! ( خَتَمَ یَختِمُ خَتماً و خِتاماً(علی): نوشاندن – سقایه کردن – آب دادن).

جانبازان مازندران = مراد، شهدای رویداد قلعۀ شیخ طبرسی در مازندران در سال های ۱۲۶۴ و ۱۲۶۵ هجری قمری ( ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ میلادی) است که مدّت آن، حدود هفت ماه و شمار شهدا بیش از سیصد تن بوده است. حضرت ولیّ امرالله در " کتاب قرن بدیع" در بارۀ این رویداد شگرف از جمله چنین می فرماید: " در این مبارزات قریب نیمی از حروف حیّ و عَلی رَأسِهِم جناب قدّوس و جناب باب الباب آخرین و اوّلین حروف مقدّس حیّ شربت شهادت نوشیدند و به رفیق اعلی شتافتند ...این دِماء بریئه مایۀ انبات بذور طیّبه ای گردید که گل و شکوفۀ آن در مستقبل ایّام به صورت تأسیسات اداری این آئین نازنین ظاهر و در میقات مقرّر یعنی در عصر ذهبی این دور مشعشع موجب بروز اثمار و فواکه طیّبۀ این سدرۀ رحمانیّه و استقرار نظم بدیع جهان آرای الهی در بسیط غبرا خواهد گردید .... آن چه در این باره شایان توجّه و تذکّر و علّت انتباه و تبصّر است همانا مراتب شجاعت و شهامت و پایداری و استقامت و انتظام و اتقان و علوّ همّت و سموّ نیّت این جانبازان الهی در قبال ضعف و خواری و فقدان انضباط و هم آهنگی و مشاهدۀ ذلّت و زبونی دشمنان عنود است ..."( ترجمه: نصرالله مودّت – چاپ کانادا – سال ۱۴۹ بدیع ( ۱۹۹۲ میلادی – ص ۱۰۵ و ۱۰۶).

( توضیح آن که: قلعه یا بقعۀ شیخ طَبَرسی، مزار یا آرامگاه شیخ احمد بن علیّ بن ابی طالب، فاضل و فقیه و محدّث مشهور و از اکابر علمای امامیّه در قرن ششم هجری قمری ( دوازدهم میلادی) از اهل ساری مازندران، بوده است).

**« شهدای اصفهان به نهایت رَوح و رَیحان جانفشانی کردند »**

مراد از شهدای اصفهان در این لوح حضرت عبدالبهآء، از جمله جناب آخوند ملّا کاظم طالخونچه ای است.

( طالخونچه از روستا های حومۀ شهرستان شهرضا در جنوب اصفهان).

حضرت بهآءالله در لوحی به امضای خادم الله( کاتب وحی آن حضرت، میرزا آقا جان کاشانی) در بارۀ شهادت ملّا کاظم چنین می فرمایند: " در ذبیح دیگر ارض صاد(اصفهان) حضرت کاظم تفکّر نمائید. آن ذبیحی که اِنفاقش آفاق را منوّر نمود و اشتعالش اِبداع را حرارت بخشود. جان را در سبیل دوست نثار نمود به شأنی که ملأ اعلی از استقامت و انقطاع و اِنفاقش متحیّر".( کتاب " لئالی درخشان " – تألیف: محمّد علی فیضی – ص ۱۶۴).

حضرت ولیّ امرالله در کتاب " قرن بدیع" ( God Passes By) در بارۀ شهادت جناب ملّا کاظم چنین می فرماید: " در اصفهان به فتوای شیخ محمّد باقر اصفهانی( ملقّب به " ذئب" از سوی حضرت بهآءالله در " لوح برهان" )جناب ملّا کاظم را سر بریدند و جسد انورش را در زیر سُمّ ستوران افکندند و بعد طعمۀ آتش ساختند. سیّد آقا جان یکی از یاران صدّیق را گوش بریدند و با افسار در معابر و أسواق گردانیدند ..." ( ترجمه: نصرالله مودّت – چاپ کانادا -ص ۴۰۴).

وهمچنین در این لوح حضرت عبدالبهآء، مراد از شهدای اصفهان، از جمله، میرزا اشرف نجف آبادی، و معروف به آباده ای است که در اصفهان به شهادت رسید. حضرت بهآءالله در الواح او را به تبلیغ و انتشار آئین نوین یزدان و تعلیم و تربیت جوانان مأمور فرمودند. او به دستور شاهزاده مسعود میرزا، ظلّ السّلطان، در سال ۱۳۰۶ ه.ق. ( ۱۸۸۹ میلادی) به جرم تبلیغ و دادن کتاب به خدمتکاران اندرون او، دستگیر و به زنجیر کشیده و زندانی گردید. سر انجام پس از چند روز میرزا اشرف را در حضور جمعی از علمای اصفهان و از جمله شیخ محمّد تقی اصفهانی، معروف به آقا نجفی و در عرف بهائیان معروف به " اِبن ذئب"، حاضر نمودند. در این مجلس، ظلّ السّلطان موضوع تبلیغ نوکرهای اندرون خود را وسیلۀ میرزا اشرف مطرح کرده و تقاضای صدور حکم می نماید. پس از چند سؤال و جواب، شیخ نجفی فتوای قتل صادر می کند و به دستور ظلّ السّلطان او را به دار می آویزند و سپس جسد را پائین آورده و بر آن نفت ریخته و به آتش می کشند.

توضیح آن که، "الف": شاهزاده مسعود میرزا معروف به ظلّ السّلطان، پسر ارشد ناصرالدّین شاه بود که در سال ۱۲۹۱ ه.ق. حکومت اصفهان و در سال ۱۳۰۰ ه.ق. حکومت دو پنجم مملکت که شامل اصفهان و فارس و یزد و کردستان و کرمانشاهان و غیره بود، به او واگذار شد. نوشته اند که ظلّ السّلطان مقتدرترین شاهزاده در عهد خود بود و بسیار سنگدل و بی رحم.

"ب": شیخ محمّد تقی اصفهانی معروف به آقا نجفی، فرزند شیخ محمّد باقر اصفهانی ملقّب به "ذئب" از سوی حضرت بهآءالله در لوح برهان پس از شهادت " نورین نیّرین" است که شرح آن پیش از این نوشته شد. حضرت بهآءالله همچنین در آغاز سال ۱۳۰۹ ه.ق. ( ۱۸۹۱ میلادی)، در آخرین سال زندگانی، لوحی مفصّل خطاب به شیخ محمّد تقی اصفهانی نازل فرمودند که در عرف بهائیان معروف به لوح " اِبن ذِئب" است.

حضرت بهآءالله در لوح به اعزاز جناب عندلیب، میرزا علی اشرف لاهیجانی در بارۀ شهادت میرزا اشرف آباده ای یا نجف آبادی، چنین می فرمایند: " در ارض صاد( اصفهان) حضرت اشرف جان را در سبیل مقصود عالمیان فدا نمود و به کمال استقامت و تسلیم و رضا قصد مشهد فدا کرد. و بعد از شهادت آن مظلوم هادی دولت آبادی خوف و اضطراب اخذش نمود. آن بی انصاف بر منبر ارتقا جست و به مبدء و مُنتهی بِاسمِهِ و رَسمِهِ لعن نمود و تبرّی جست به شأنی که ابن ذئب در مجمع بر ایمانش گواهی داد. از برای دو روز ایّام فانیه عمل کرد آن چه را که اکباد مقرّبین محترق و عَبَرات مخلصین نازل. حیات این دلیل بر نفاق و شهادت آن گواه بر وفاق و انفاق. معذلک بعضی متنبّه نشده و نخواهند شد" ( لَئالِئُ الحِکمَةِ، مَجموعَة مِنَ الآثارِ المُنزَلَة مِن قَلَمِ حَضرَة بهاءُ الله جَلَّ ذِکرُهُ – المُجَلّدُ الثّالث – سَنَةُ ۱۴۸ بدیع – برازیل – ص ۲۳۱).

توضیح آن که: حاجی میرزا هادی دولت آبادی از علمای اصفهان و از پیروان حضرت باب است که در اصفهان در منزل امام جمعۀ آن سامان، میر سیّد محمّد سلطان العلماء، به دیدار آن حضرت فائز شد و مؤمن گردید و میرزا یحیی ازل نیز سالها بعد، او را رئیس و زعیم بابیان در ایران و وصیّ و جانشین خود، پس از مرگ تعیین کرد و لقب "ودود" را که با "هادی" به حساب ابجدی برابر و مساوی است، یعنی عدد بیست، به او داد. میرزا هادی در سال ۱۳۰۳ ه.ق.( ۱۸۸۶ میلادی) به جزیرۀ قبرس رفت و در بندر فاماگوستا(ماغوسا) پایتخت سابق آن، با میرزا یحیی ازل دیدار و گفتگو کرد. نا گفته نماند که نامبرده در سال ۱۳۲۶ ه.ق.( ۱۹۰۸ میلادی) یعنی حدود چهار سال پیش از میرزا یحیی درگذشت و در نتیجه خلافت و جانشینی اش موضوعاً منتفی گردید. در وقایع شهادت تنی چند از بهائیان در اصفهان و از جمله میرزا اشرف آباده ای که از پیش نوشته شد، میرزا هادی دولت آبادی چون خود را در مظانّ اتّهام و مخاطره دید، از خوف مال و جان به بالای منبر رفت و در محضر تنی چند از علمای اصفهان از جمله شیخ محمّد تقی اصفهانی "اِبن ذِئب"، به حضرت باب و میرزا یحیی ازل دشنام و ناسزا گفت و زبان به سبّ و لعن گشود و از آئین بابی بیزاری و تبرّی جست، بگونه ای که شیخ مزبور بر مسلمانی او گواهی داد و سرانجام در پناه تقیّه و تبرّی و کتمان عقیدت، مال و جان بسلامت در برد. نا گفته نماند که موضوع تقیّه و تبرّی میرزا هادی دولت آبادی به گونه های گوناگون، چه در اصفهان و چه در طهران، چندین بار رخ داد.

حضرت ولیّ امرالله در کتاب "قرن بدیع" در بارۀ شهادت میرزا اشرف چنین می فرماید: " جناب میرزا اشرف در اصفهان شهید و جسدش در زیر پای شیخ محمّد تقی نجفی ابن ذئب و تلامیذش لگد مال گردید. سپس به نهایت قَساوت آن بدن مطهّر را شَرحه شَرحه نموده به دست مردم تبه کار سپردند و به آتش حقد و عدوان سوختند و بقایای جسد را پای دیوار قرار داده جدار بر روی آن خراب نمودند"( ترجمه: نصرالله مودّت – چاپ کانادا – ص ۴۰۶).

**« خلاصه نوک خاری نیست کز خون شهیدان سرخ نیست »**

در این جا، مقصود و مراد حضرت عبدالبهآء از آوردن این مصرع، این است که به فرمودۀ آن حضرت،

" **ارضی نیست که به دم عاشقان رنگین نگردید**" و به سخن دیگر، در ایران زمین، جایی نیست که به خون شهیدان از جان و تن گذشته در راه ایمان به آئین نوین یزدان، رنگین نشده باشد. ناگفته نماند که این مصرع منقول، با تغییر دو کلمۀ آن، از غزلی است سرودۀ محمّد حسین نظیری نیشابوری، شاعر قرن دهم و یازدهم هجری قمری که تمام آن چنین است:

" بی تو دوشم در درازی چون شب یَلدا گذشت

آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت "

" **نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست**

آفتی بود این شکار افکن، کزین صحرا گذشت "

" جلوه اش ننمود، از بس محو رفتارش شدم

ناله ام نشنید، از بس گرم استغنا گذشت "

" شوکت حُسنش کسی را فرصت آهی نداد

گر چه هر سو دادخواهی بود، او تنها گذشت "

" با پریشانی چه گویم، صَولتِ هجرش چه کرد

باد یأسی آمد و بر دفتر دلها گذشت "

" خواستی آشفتگی، دستار بردن از سرش

بس که سرمست و به خود مغرور و بی پروا گذشت "

( کتاب " گنج سخن" – تألیف: ذبیح الله صفا – چاپ دانشگاه طهران – جلد سوم – ص ۷۰)

**« مقصود این است تا بدانید که تحمّل بلایا و مِحَن و شهادت در سبیل ذوالمِنَن از آئین دیرین عاشقانست و منتهی آرزوی مشتاقان»**

در این باره حضرت بهآءالله در کلمات مکنونه چنین می فرمایند: " ای پسر انصاف کدام عاشق جز در وطن معشوق محلّ گیرد و کدام طالب که بی مطلوب راحت جوید. عاشق صادق را حیات در وصال است و موت در فراق صدرشان از صبر خالی و قلوبشان از اصطبار مقدّس از صد هزار جان درگذرند و به کوی جانان شتابند".

آن حضرت هم چنین در لوحی به امضای میرزا آقا جان کاشانی ملقّب به خادم الله، کاتب حضرت بهآءالله، از جمله چنین می فرمایند: " یا عبد حاضر یک ذبیح در عالم یافت شد و از آن یوم تا حین أَلسُن خلایق و کتب موجوده به ذکرش ناطق و بر علوّ مقامش شاهد. و ما در هر مقامی ذبیحی فرستادیم و کلّ از قربانگاه دوست زنده برنگشتند. هر یک إِکلیل حیات را رایگان به کمال شوق و اشتیاق نثار قدوم محبوب امکان نمودند"( مائدۀ آسمانی – تألیف: عبدالحمید اشراق خاوری – جلد هفتم – ص ۲۱۶).

توضیح آن که مراد از "ذبیح"( گلو بریده- قربانی) در بیان حضرت بهآءالله، اسماعیل یا اسحاق است که به روایت مسلمین در تفسیر سورۀ صافّات در قرآن آیات ۹۹ تا ۱۱۱ و برابر تورات، سفر پیدایش باب ۲۲، چنان مقرّر بود که در راه خدا قربانی شود. ولی خداوند گوسفند یا قوچی را فرستاد و پدر، یعنی ابراهیم خلیل را فرمان داد تا به جای پسرش، قربانی کند. در بارۀ اسماعیل و قربانی نشدن او ظریفانه چنین سروده شده است:

" ای صبا، از من به اسماعیل قربانی بگوی زنده برگشتن ز کوی دوست، شرط عشق نیست"

(منسوب به سعدی – لغت نامۀ دهخدا)

حضرت عبدالبهآء در یکی از مکاتیب به شرح زیر در بارۀ قربانی کردن حضرت ابراهیم خلیل فرزند خویش را، چنین می فرماید: " هوالله ای منادی پیمان ... مقصود از ذبح و قربانی در کور حضرت خلیل مقام فدا بود نه مراد قصّابی و خونریزی. این سرّ فداست و سرّ فدا معانی بی حدّ و شمار دارد. از جمله فراغت از نفس و هوی و جان فشانی در سبیل هدی و انقطاع از ما سوی الله. و از جمله محویّت و فنای دانه و ظهور در شجر و ثمر به جمیع شئون. فی الحقیقه آن دانه خود را فدای آن شجره نموده. زیرا اگر دانه بر حسب ظاهر متلاشی نشود آن شجر و آن شاخ و آن ثمر و آن ورق و آن شکوفه در حیّز وجود تحقّق نیابد. و از جمله معنی سرّ فدا این است که نقطۀ حقیقت به جمیع شئون و آثار و احکام و افعال در مظاهر کلّی و جزئی ظاهر و مشهود و عیان گردد. یعنی نفوس مستفیض از اشراقات او شوند و قلوب مستشرق از انوار او. و این سرّ فدا به حسب مراتب در هر حقیقتی از حقایق مقدّسه و کینونات علویّه و مظاهر اشراقیّه مشهود و واضح گردد. کلّ ذبیح هستند و کلّ فدائیان سبیل الهی و کلّ به قربانگاه عشق شتافتند. لهذا اسحق و اسمعیل هر دو ذبیحند بلکه جمیع بندگان الهی و این مقامی از مقاماتست که از لوازم نجوم توحید است. و از این گذشته در مقام توحید اسمعیل و اسحق حکم یک وجود دارند عنوان هر یک بر دیگری جائز است. و امّا در توراة ذکر اسحق است و هم چنین در احادیث حضرت رسول نیز ذکر اسحق هست و ذکر اسمعیل هر دو. و این عبد ذکر اسمعیل را نموده به حسب اصطلاح قوم چون در السن و افواه اهل فرقان ذکر اسمعیل است. لهذا به این مناسبت در ضمن بیان احبّای الهی را هر یک که به اسمعیل موسومند به این مقام اعزّ اعلی دلالت کرد ..."( مکاتیب حضرت عبدالبهآء – جلد دوم صص ۳۲۹- ۳۲۸).

حضرت بهآءالله در یکی از الواح در بارۀ شهداء چنین می فرمایند " ای سائل لسان قدم می فرماید ...به قول ناس ... سربریده فراوان بود به خانۀ ما. محبوب تر آن که در این ذَبایح فکر کنی و در جذب و شوق و وله و اشتیاق این نفوس مذکوره و مقامات ایشان سیر نمایی. و ایشان نفوسی هستند که به میل و ارادۀ خود در سبیل محبوب آفاق جان ایثار نمودند و از مشهد فدا برنگشتند ... این همه اسماعیل نقد داری و خود بر احوال بعضی مطّلعی. این نقد تو را کافی است. و چه مقدار نفوس دیگر که بعد از اخذ به منتهای استقامت ظاهر شدند به شأنی که تا حین خروج روح از جسد به ذکر اسم اعظم جهرةً ذاکر بودند. و امثال این نفوس در ابداع ظاهر نشده. لو تتفکّر تَخِرّ علی التّراب و تَقولُ لَکَ العظمةُ و الجَلال یا مُحیِیَ مَن فِی العالَمین ..."( مائدۀ آسمانی – جلد اوّل- ص ۷۷).

**واژه نامه به ترتیب حروف الفبا**

**حرف « الف»**

آذان = گوش ها – ( مفرد: أُذُن یا أُذن ).

اَبرار = و مفرد آن: بَرّ و بارّ : پارسا – پاکدامن – مهربان – صادق – راستگو – نیکوکار – بخشنده.

اِتّفاق = یکدلی – سازگاری – هم آهنگی – همسانی – همانندی.

اِسترضاء = خُشنودی – رضایت.

اِستغناء = بی نیازی – بی نیاز بودن – توانگری – توانگری خواستن – بی نیازی.

أَسواق = بازارها – (مفرد: سُوق).

اَشقیاء = مفرد: شقیّ: سخت دل – بدکردار – شریر – شرور – تیره روز – رذل – پست – ناخجسته – مجازاً:

گناهکار.

اِصغاء = شنیدن – گوش دادن.

أَظفار = و مفرد آن: ظُفر یا ( ظُفُر) یا ( ظِفر): ناخن (جج: أَظافیر).

اِعتساف = ستم کردن – ظلم کردن – ستمکاری.

اَعمال سَبُعانه = کردارهای حیوانی و وحشیانه.

اَغنام = گوسفند ها – (مفرد: غَنَم ).

اِغواء = از راه بردن – گمراه کردن – بیراه نمودن.

أَفواه = دهان ها – ( مفرد: فوه و فم ).

أُفول = غروب – فروشدن – فرورفتن – پنهان شدن – غروب کردن –( أَفَلَ یَأفُلُ أُفولاً).

اِکلیل ثَمین = تاج (یا) دیهیم گرانبها (یا) گرانقدر (یا) ارزشمند – ( ج: أَکالیل).

أَمَه = کنیز( ج: إِماء) – در آثار بهائی مراد: زن است – إِماءالرّحمن: زنان بهائی در مقابل عباد: مردان و مفرد

آن: عَبد: بنده، برده و مراد: بندۀ الهی است.

إنبات = رویانیدن – رُستن گیاه.

اِنبساط = شادی – شادمانی – سرور.

إِنفاق = خرج و دهش و روزی دادن و بخشش در راه خدا – خرج کردن مال – دادن یا بخشیدن مال به کسی.

أَنین = ناله – آواز سوزناک – فغان.

اَوراق اخبار = روزنامه ها.

اِیثار = بذل کردن – عطا کردن – دادن.

**حرف « ب»**

بُحبوحۀ شَباب = میانۀ جوانی.

بُذور = تخم ها – دانه ها – (مفرد: بَذر).

بِرّ و تقوی = نیکی( نیکوکاری) و پرهیزکاری( پارسایی).

بَرِیَّه = آفریده – مخلوق – مردمان – آفریدگان – ( ج: بَرایا).

بِساط = سفره – فرش.

بَسیط غَبراء = سطح زمین – روی خاک – سطح عالم – عرصۀ جهان.

بَقِیَّة السّیف = افراد بر جای و زنده مانده پس از جنگ و جدال.

بوکِ = بُوَد (یا) باشد (یا) شاید (یا) امید که.

بی پروا = بی ترس و بیم – ناترس.

بیختن = الک کردن – غربال کردن.

**حرف «پ»**

پرده نشینان = زنان و دختران.

**حرف «ت»**

تَخِرُّ = به خاک افتی – فرو افتی – ( خَرَّ یَخِرُّ خَریرَاً = افتادن – فرو افتادن – به خاک افتادن – به سجده

افتادن).

تهنیت = شادباش – مبارکباد – شادباش گفتن.

تیمس = مراد: روزنامۀ تایمز لندن – ( The Times of London) – این روزنامه در ژانویۀ سال ۱۷۸۵

میلادی انتشارش آغاز گردید.

**حرف « ث »**

ثِقَه = اطمینان – اعتماد.

**حرف «ج»**

جَفا = تندی – درشتی – خشونت – سختگیری – ستمگری – ظلم – جور – درشت خویی.

جلوه نمودن = دلبری – ناز و کرشمه نمودن – جلوه: ناز و کرشمه و دلبری – جلوه اش ننمود: دلبری، ناز و

کرشمه اش به چشم نیامد و مشهود نگشت و ظاهر و آشکار نشد.

جهان افروز = روشن کنندۀ جهان – جهانتاب – صفتی است برای خورشید.

جَهرَةً = بی پرده – آشکارا.

**حرف «چ»**

چاوُشان (یا) چاووشان = پیشروان کاروان و قافله و سپاه – کسی که پیشاپیش قافله یا دسته ای از زُوّار(مفرد:

زائر) حرکت می کند و آواز می خواند –( مفرد: چاوش یا چاووش)( ترکی).

چِهر = چهره – روی – رخسار – صورت – سیما.

**حرف «ح»**

حزب حضرت روح = مراد: مسیحیان.

**حرف «خ»**

خاتِمة الحیاة فاتِحَة الأَلطاف شود = پایان زندگانی، آغاز الطاف و نیکویی ها(ی الهی) شود.

خاضَ یَخوضُ خَوضاً = فرورفتن – غوطه خوردن – وارد شدن – به آب زدن – راه یافتن.

خَرمن یا خِرمن = تودۀ گندم و جو که هنوز آن را نکوفته و از کاه جدا نکرده باشند – تودۀ هر چیز را گویند –

خرمن گل، خرمن آتش.

خرمن سوخته = آن که خرمن او سوخته است. کنایه از مُفلس و بی مایه، آن که مایه به باد داده است. یعنی:

سرمایه و مال و ثروت و دارایی و به سخن دیگر همه چیز خود را به باد داده است.

خرمن سوز = آن که یا آن چه خرمن بسوزاند.

خرمن سوزی = مراد: انقطاع و گسستگی و وارستگی از امور مادّی و دنیوی و ظاهری و به سخن دیگر: از

میان برداشتن و محو و نابود کردن توده و انبوه موانع باز دارنده در راه رسیدن به آرزو و

مقصود درونی و معنوی و باطنی است.

خُفیَه = پنهانی – محرمانه – مخفیانه.

خوشه = چند دانهء میوه که به هم پیوسته و از ساقهء گیاه یا شاخهء درخت آویزان باشد.

مثل خوشهء انگور و خوشهء خرما و یا چندین گل و دانه که در کنار یکدیگر بر روی ساقه قرار گرفته باشد

مانند : خوشهء گندم . خوشهء جو – سنبل – سنبله.

خوشه چین = آن که خوشه های گندم و جو یا درختان میوه را چیند – آن که پس از درو شدن و جمع آوری

محصول، خوشه های باقیمانده را برای خود جمع کند – کسی که از هر جا چیزی، مادّی یا معنوی،

برای خود اندوخته کند.

**حرف « د »**

داغ = آلتی از آهن و جز آن که بدان پوست تن را سوزانند.

دِرَفش = آلتی آهنین و نوک تیز دارای دسته ای چوبین که کفشگران برای سوراخ کردن چرم و عبور دادن سوزن

استعمال کنند – داغ.

دستار = شال سر – سربند –(عَمّامه)- ( در عربی: عِمامَه ).

دلبر = برندۀ دل – دل ربا – آن که دل های عاشقان به ناز و کرشمه برد – از نام های معشوق است – نامی است

برای خداوند.

" رسم عاشق نیست با یک دل، دو دلبر داشتن یا ز جانان یا ز جان، بایست دل برداشتن"

( میرزا حبیب الله شیرازی متخلّص به " قاآنی"- شاعر قرن ۱۳ ه.ق.)

دلبر رعنا = دلبر جمیل و نازنین – دلبر خوش قد و قامت – دلبر زیبا و خوب صورت – دلبر لطیف و ظریف

و دلکش – در این بیان حضرت عبدالبهآء، مراد: معشوق و محبوب معنوی است، یعنی: حضرت

باب و حضرت بهآءالله.

دم = لحظه – هنگام – وقت.

دِماء = خون ها- (مفرد: دَم) – ( دِماء بریئه = خون های پاک و پاکیزه).

دوش = شب گذشته.

**حرف « ذ »**

ذاقَ یَذوقُ ذَوقاً و مَذاقاً = چشیدن – مزه کردن.

ذِئاب = گرگ ها – م= (مفرد: ذئب).

ذوالمِنَن = صاحب و دارندۀ عطاها، لطف ها، احسان ها، نیکویی ها – نامی ازنام های پروردگار - ( مِنَن: و مفرد

آن: مِنَّت( مِنَّة): لطف – مهربانی – عطا – فضل – محبّت – رأفت – احسان – نیکویی).

**حرف « ر »**

رَزایا = و مفرد آن: رَزیّه = بلا – مصیبت – خسارت سنگین.

رفتار = رفتن – خرامیدن – گذرکردن – سیر و حرکت – مشی –( روش و سلوک).

رَوح و رَیحان = شادمانی و آسودگی – خوشی و آسایش – رهایی و گشایش – آرامش و خشنودی- رحمت و

روزی.

رَیَعان جوانی = بهار جوانی – عنفوان جوانی.

**حرف « ز »**

زَفَرات = آه ها – ناله ها –( مفرد: زَفرَه ).

زَمزمه = نغمه – سرود – آواز – بانگ – به آهستگی چیزی خواندن یا گفتن یا سرودن و آواز برآوردن.

**حرف « س »**

ساغر = جام – پیاله.

سُبحانَ رَبِّیَ الأَبهی = پاک و مقدّس است پروردگار ارجمند و بزرگ من.

سَبُعی = درندگی – حیوانی.

سُبُل = راه ها – جاده ها – گذرگاه ها – ( مفرد : سبیل)

سِراج = چراغ – ( ج: سُرُج).

سَطوت = حمله – هجوم – قهر – غلبه.

سمّ قاتل = زهر کشنده.

سمندر = مرغ و جانوری است افسانه ای و مرموز که در آتش زندگی می کند و نمی سوزد – مرغ آتشخوار –

" سمندر نۀ گرد آتش مگرد که مردانگی باید، آن گه نبرد" ( بوستان سعدی ).

سُمُوّ = بلندی – رفعت – سربلندی – سرافرازی – اوج.

**حرف « ش »**

شارع = خیابان –( ج: شَوارع).

شاعر بودن = آگاه و داننده و دریابنده بودن – ( شَعَرَ یَشعُرُ شُعوراً: دانستن – آگاهی یافتن – آگاه بودن – درک

کردن – فهمیدن) – ( شَعَرَ یَشعُرُ شِعراً : شعر گفتن – شعر سرودن).

شب یَلدا = شب اوّل زمستان و شب آخر موسم پائیز، سی ام آذر ماه است و آن درازترین شب است در تمام سال

شمسی که فردای آن، اوّل دی ماه و آغاز فصل زمستان است که رفته رفته، مدت شب رو به کاستی و

زمان روز رو به فزونی، می گذارد.

در این جا نا گفته نماند که شعرا از جمله، روز هجران را از جهت درازی و سیاهی به شب یلدا تشبیه

کرده اند. به قول سعدی:

" نظر به روی تو هر بامداد نوروزی است شب فراق تو هر گه که هست یلدایی است "

توضیح آن که " یلدا"، کلمه ای است سُریانی به معنی میلاد در عربی و زاد روز یا روز ولادت در

فارسی. گفته اند، جشن ظهور میترا ( مِهر) بوده که مسیحیان در قرن چهارم میلادی آن را روز تولّد

مسیح قرار دادند.

برخی از محقّقان بر این باور و اعتقادند که سبب گزینش این روز یعنی هنگام تولّد دوبارۀ آفتاب، به

عنوان روز تولّد مسیح برای آن بوده است که مسیحیان به مهر پرستان بگویند که تولّد حضرت مسیح

یعنی نجات دهندۀ آنان به منزلۀ فروغ و روشنایی روحانی برای این جهان خاکی، همزمان با تولّد

دوبارۀ آفتاب ظاهری، رخ داده است. تا بدین وسیله مسیحیّت برای آنان معنی و مفهوم بیشتری پیدا کند

و به مذاقشان شیرین تر آید و راه را برای قبول و پذیرش آئین مسیح، صاف و هموار و آسان سازد.

توضیح آن که: آئین مهر پرستی در عهد باستان از ایران زمین به بابل رفت و از آنجا به آسیای صغیر

و سپس وسیلۀ سربازان رومی به اروپا راه یافت و در آنجا مهر یا میترا به صورت خدایی بزرگ

پرستیده شد و بدین گونه آئین مهر پرستی یا میترائیسم(Mithraism) در قرن های دوم و سوم و

چهارم میلادی از رونق و شکوفایی ویژه ای، برخوردار گردید.

شَرحه شَرحه = پاره پاره – قطعه قطعه.

شَقاوت = سخت دلی – قساوت – بی رحمی.

شَوقاً = به شوق – به اشتیاق – به آرزوی.

شوکت حُسنش = فر و شکوه جمال و زیبایی اش – جاه و جلال زیبایی اش.

شَهد = انگبین – عسل – شیرینی.

**حرف « ص »**

صَباحت = خوبرویی – زیبایی – جمال.

صبح روی = سپید روی – آن که چهره اش در درخشندگی به صبح ماند.

صِدّیق = صادق – بسیار درست کار – بسیار راستگو – امین.

صریر = آواز قلم به هنگام نوشتن – ( فریاد – بانگ).

صریر قلم اعلی = مراد: آواز قلم حضرت بهآءالله.

صَولت = هیبت – سطوت – قدرت – خشم – قهر – حمله.

صَولت هِجرش = شدّت فراق و دوری اش – سختی فراق و دوری اش.

صَهباء = شراب انگوری – شراب سرخ رنگ – می سرخ – بادۀ گلگون –( سرخ گون – گلی).

**حرف«ض»**

ضغینه و بغضاء = کینه و دشمنی.

**حرف « ط »**

طافِح (طافِحَه) = لبریز – سرشار – پر.

طالع پیروز = بخت و اقبال فرخنده، خجسته و میمون.

طِراز عدل = زیور عدل و داد – طرزرو روش و شیوۀ عدل و داد.

" طَلَبُ العِلمِ بَعدَ الوصولِ إِلَی المَعلومِ مَذمومٌ" = یعنی: علم و آگاهی خواستن، پس از رسیدن و وصول

به خواسته و مطلوب، نکوهیده و ناپسند است.

**حرف « ع »**

عافیت = تندرستی – صحّت – سلامت.

عاقلان خوشه چین = در این بیت از سعدی، مراد: چینندگان خوشۀ نبات جمال و زیبایی ظاهری لیلی هستند، در

حالی که از ریشۀ نبات وجود لیلی غافل و ناآگاهند. و این آگاهی کرامت و موهبتی است

ویژۀ مجنون خرمن سوز را. به سرودۀ اسیری لاهیجی:

" گر شدی عاشق، دلا قطع نظر کن از دو کَون نیستی مَحرم به عشقش، گر نداری انقطاع"

( لغت نامۀ دهخدا) ( کَون = هستی – وجود – عالم کَون: عالم وجود – دو کَون: دو عالم = دنیا و آخرت) –

(مَحرم = آشنا - خویش).

عَبَرات = سرشک ها – اشک ها – ( مفرد: عَبرَه).

عُقوبت = عذاب – شکنجه – مجازات – تنبیه – کیفر – جزا.

عُلوِیَّه (عِلوِیَّه) = بالا – بالاتر – بالاترین – بالایی – بلندی – فوقانی – برتر.

عَنید = ستیزه کار – ستیزه کننده – سرکش.

عَیال یا عِیال = در فارسی به معنای زن و زوجه است – ( جمع آن: عَیالان و عَیالات است) – در عربی: عِیال

یعنی: زن و فرزند و هر که با مرد زندگی می کند و جمع آن: عَیِّل است.

**حرف « غ »**

غَوِیّ = گمراه – بیراه – سرگشته – گمگشته.

**حرف « ف »**

فارِس = اسب سوار – سوارکار – شهسوار – جنگاور – قهرمان – دلیر –( ج: فَوارِس).

فتاوای علما = فتواها یا فرمان ها یا حکم ها و یا نظریّه های شرعی فقیهان و علمای دینی اسلامی - (مفرد: فتوی

(فتوا) و جمع آن : فتاوَی یا فتاوِی).

فَحص = کاوش – بررسی – جستجو – تحقیق.

فرید = یگانه – یکتا – بی مانند – بی نظیر – بی همتا.

فَنِعمَ ما قال = پس چه خوش و نیکو گفت.

فَیا شَوقَی = پس ای شوق و شور و اشتیاق و آرزو.

**حرف « ق »**

قَدَح = پیاله – جام – ساغر – کاسه –( ج: أَقداح).

قَساوَت = خشونت – سنگدلی – بی رحمی.

قُسطَنطَنیّه = استانبول -استامبول – اسلامبول.

قَسِیّ القلب = سنگ دل – سخت دل.

قند مُکرّر = قند دوباره، یعنی که دو بار صاف کرده باشند – کنایه از لب معشوق است.

" دیده چون آن دو لب شیرین دید معنی قند مکرّر فهمید"( ملّا طاهر غَنِی – لغت نامۀ دهخدا)

قُوت = خوراک – غذا – ( ج: أَقوات).

**حرف « ک »**

کأس = جام – ساغر – کاسه – پیاله –( ج: کُؤوس).

کامجویان = طالبان عیش و عشرت – آنان که در طلب آرزوها و امیال و خواسته های خود برآیند.

کَرامت = شرافت – شرف – اصالت – بزرگ منشی – نیک سیرتی – بزرگی – بزرگواری – منزلت –

بخشندگی – سخاوتمندی – بخشش.

**حرف « ل »**

لَعَمرِی = سوگند به جانم – به جانم قسم.

لَعین = نفرین شده – مطرود – مردود – لعنت شده – رانده.

لِله و فِی الله = به خاطر خدا و برای او.

**حرف « م »**

مُتَبَحِّر = عمیق و دانشمند ( در چیزی) – مُتخصّص – بسیار دانا.

مِحنت = رنج – مشقّت – سختی – دشواری – عذاب – گرفتاری- آزمون – جانکاه – جمع آن: مِحَن – مِحَن

سابق و لاحق = آزمون های جانکاه گذشته و آینده – درد و رنج و عذاب های گذشته و آینده.

مُحیِی = زنده کننده – حیات بخشنده – احیا کننده – ( نامی از نام های پروردگار).

مُدُن = شهرها – (مفرد: مدینه).

مدینۀ عُشّاق = در اینجا مراد: شهر یزد است.

مُرّالجَفا = سختی و ناگواری تلخ – ستمگری و ظلم – مُرّ: تلخ – تند – و مجازاً به معنی: سخت و ناگوار و

ناسازگار.

مَرِیئاً = گوارا باد.

مسموع = شنیده – شنیده شده – قابل شنیدن – رسا.

مُشارٌ بالبَنان = انگشت نما – برجسته – مشهور و زبانزد خاص و عام ( مُشار: اشاره کرده شده)( بَنان:

سرانگشت – انگشت).

مصابیح = چراغ ها – ( مفرد: مِصباح)

مُصیبت = رنج – سختی – بلا.

مِضمار = میدان مسابقه – میدان اسب دوانی – ( ج: مَضامیر).

مَطروحه = به زمین افکنده (یا) انداخته و یا به زمین افتاده.

مُعتَبَرِین = ارجمندان – بزرگواران –( مفرد: مُعتَبَر).

مُعتَمَدِین = مفرد آن: معتمد: مورد اطمینان و اعتماد.

مَعرَض شهادت = محلّ و جایگاه شهادت –( معرض: جای ظاهر کردن چیزی – جایی که چیزی را عرضه

کنند – نمایشگاه – محلّ و موقع – موضع –( ج: مَعارِض).

مَفتون = فریفته – شیفته – دلباخته – شیدا- دلداده – سودایی.

مقصود یکتا = به مجاز یعنی: ایزد یکتا.

مُمتَلِأ = پر – انباشته – سرشار – آکنده.

مَوردِ فَنا = جایگاه و محلّ و مقام فنا و نیستی – ( مَورِد: راه – طریق – جای – محلّ – مقام – آبشخور – راه

آب – آبخور).

مِهرافزا = افزایندۀ دوستی و محبّت.

**حرف « ن »**

نافه بوی = خوشبو – معطّر.

ناکامی = نومیدی – یأس – حرمان – عدم موفّقیّت.

نِحریر = زیرک – ماهر – دانا –(ج: نَحاریر).

نُدبه = گریه – شیون و زاری.

نَشئه = سرخوشی – مستی – کیف و حالتی که بر اثر نوشیدن باده و غیره در شخص ایجاد می شود.

نُورَین نَیِّرَین = دو نور رخشنده و تابان – لقبی بود که حضرت بهآءالله در آثار نازله جنابان میر سیّد محمّد حسن

و میر سیّد محمّد حسین، دو بازرگان اصفهانی را پس از شهادت در اصفهان، آنان را ملقّب

ساختند، افزون بر القاب " سلطان الشّهداء" و " محبوب الشّهداء ".

نَیّر = بسیار نور دهنده و درخشان – آفتاب (به مناسبت کثرت نور).

نَیّر آفاق = به مجاز یعنی: مظهر ظهور الهی و مراد: خود حضرت بهآءالله است.

**حرف « و »**

وَحید = تک – یگانه – یکتا.

وِداد ( وَداد یا وُداد) = دوستی – مهربانی – محبّت – مودّت – دوست داشتن.

وَدود = بسیار مهربان – بسیار دوست دارنده – صفتی است از صفات پروردگاری.

وِفاق = یکدلی – سازگاری – هم آهنگی – همسانی – همانندی – وحدت.

**حرف « ه »**

هَزیز = آواز و بانگ وزش باد.

هَنیئاً = نوش باد – گوارا باد.

**حرف « ی »**

یا طَرَبا = ای سرور و شادمانی.

یا طوبی = ای خوشا.